



مَنْ يَتُوكْ كُلُّ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

این شعر که در این سال است عجیبی است که عربین در حدیث و تفسیر و روایات  
 40 50



شیخ متعالیه و نویسنده این کتاب است که در حدیث و تفسیر و روایات  
 40 50

مَنْ يَتُوكْ كُلُّ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

الحمد لله الذي جعل العلم العزوض ميزان الاستغفار والصلوة على صاحب كوان  
الكرامة والى نبية الانظار اما بعد بان که باعث برین تالیفات آن بود که  
که با اصحاب از کتب عروض مباحثه کرده میشد و هر دقیقه نکته می طلبید و در  
مدح و دلیل عقلی می شنیدند که آن نکات و دلایل تمامها در هیچ کتاب این  
از تصانیف عربی و فارسی مستقدمان و متاخران نبود و حکم آنکه انعم صید و الکتاب  
قد خزانسته شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود که در  
ترتیب سخن باشد که هر چه سخن است شرح حق باشد به التماس از مستفیدان  
ایست که چون ازین مایه فائده بردارند سیاهی را بدعای خیر یا آورند و بالله  
التوفیق فصل در تعریف شعر و بیان شاعران که شعر و لغت و السنن و دریا  
است و شعر و اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد  
و قابل قصه موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد از آن که

سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را بدلات بر معنی فیکر کرده شد از آنکه  
 معنی موزون بی معنی را شعر گویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن  
 موزون دال بر معنی بی قافیه را نیز شعر گویند و قافیل قصه موزونی آن سخن کو  
 باشد گفته شد که آنرا کلامی موزون واقع شود و قافیل قصه موزونی آن کلام کرده  
 باشد آنرا شعر گویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه  
 و سلم موزون واقع شده است شعر نباشد **قوله تعالی** جل جلاله **ثم قرأ** ثم  
 را تم تشددون **ثم انهم ناولوا لقتلون** و **قوله** صلی الله علیه و سلم **الکرم**  
 ابن الکرم ابن الکرم اگر چه در قرآن بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 واقع شده است و حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **آنا**  
 چون قافیل قصه موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن  
 و حدیث روا نیست و ابو الحسن خفش نخوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر عرب  
 معنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر یعنی آنکه نامر بر معنی صاحب شعر است  
 خداوند خدای این بر تقدیر نیست که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام  
 موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که مصدر است  
 معنی شاعر داند و دریا بنده باشد و بعضی گفته اند شاعر از آن جهت شاعر  
 میگویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام  
 را شعر او دینی یا بود قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب آن هر چه گفته اند  
 که اول کسی که شعر گفت آدم بود و صلوات الله علیه و می گویند که لغت آدم با لغت  
 اهل عالم شریانی بوده و شعر عربی که تا دم نسبت می کنند ترجمه شعر است که با لغت  
 عربی آن گفته است و شعر هم زبان شریانی گفته است در مرتبه پایین در آن

سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را بدلات بر معنی فیکر کرده شد از آنکه  
 معنی موزون بی معنی را شعر گویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن  
 موزون دال بر معنی بی قافیه را نیز شعر گویند و قافیل قصه موزونی آن سخن کو  
 باشد گفته شد که آنرا کلامی موزون واقع شود و قافیل قصه موزونی آن کلام کرده  
 باشد آنرا شعر گویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه  
 و سلم موزون واقع شده است شعر نباشد **قوله تعالی** جل جلاله **ثم قرأ** ثم  
 را تم تشددون **ثم انهم ناولوا لقتلون** و **قوله** صلی الله علیه و سلم **الکرم**  
 ابن الکرم ابن الکرم اگر چه در قرآن بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 واقع شده است و حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **آنا**  
 چون قافیل قصه موزونی آن نکرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن  
 و حدیث روا نیست و ابو الحسن خفش نخوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر عرب  
 معنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر یعنی آنکه نامر بر معنی صاحب شعر است  
 خداوند خدای این بر تقدیر نیست که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام  
 موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که مصدر است  
 معنی شاعر داند و دریا بنده باشد و بعضی گفته اند شاعر از آن جهت شاعر  
 میگویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام  
 را شعر او دینی یا بود قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب آن هر چه گفته اند  
 که اول کسی که شعر گفت آدم بود و صلوات الله علیه و می گویند که لغت آدم با لغت  
 اهل عالم شریانی بوده و شعر عربی که تا دم نسبت می کنند ترجمه شعر است که با لغت  
 عربی آن گفته است و شعر هم زبان شریانی گفته است در مرتبه پایین در آن



صورت شده و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیارست بعضی می گویند  
که خلیل بن احمد در مکه مبارک زاد با الله تعالی مشرفا بود که باین علم علم شد و یکی از  
اسما و مکه عود صفت است این علم را باسم مکه خوانند بجهت تبتین و تبرک و بعضی گویند  
عود صفت بر معنی طریقت و چون این علم طرفی بعضی از علوم بود از عود صفت نام کرده  
و بعضی می گویند در ترکیب این سه حرف که عین و را وضاد است معنی کشف و ظاهر  
است و چون باین علم ظاهر و پدید آید و زن صبیح و وزن غیر صبیح پس ازین  
جهت این را علم عود صفت نام نهادند و بعضی میگویند که عود صفت در لغت راه کشاد  
در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بواسطه سبب آن رسید این علم از  
طریق معرفت شمر سبب است و بد استن و ابهام سوزون و ناسوزون  
می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عود صفت نامیدند و بعضی می گویند  
که عود صفت بر معنی میخ و ابر است و همچنانکه در ابر و آنچه از او پدید آید و نفع بسیار  
است و درین علم نیز نفع بسیارست پس باین مناسبت این علم را عود صفت گفتند  
و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عود صفت می گفتند چنانکه  
بعد ازین معلوم شود این علم مشکل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را  
باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن جزو و کثیر الوقوع است و در میان خصوصاً  
بسیارند که گوی می شود که عود صفت این بیت چنین است و عود صفت آن بیت چنان  
و بعضی میگویند که عود صفت فعل است بمعنی مغفول یعنی بمعنی همروض و این  
علم را از آن جهت عود صفت نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بر آن  
خود می کنند تا سوزون از نا سوزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند  
و بعضی وجه اول را افضل در میان سوزون و نا سوزون و معنی تعظیم است



که از اشباع ضمه و او حاصل شود همچو دا و دو و طا و س که بر وزن فعلان است و در تقطیع  
 دو و او نویسنده اول متحرک دوم ساکن بر مضمون رت دا و دو فعلان طا و س فعلان  
 و دیگر یایی است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره من بیدل را کشند بر دو  
 که بعد از نون یا بملفوظ حاصل شود و در تقطیع این یا نوشته شود بر مضمون رت منی بیدل  
 مفاعیلین و این یا یایی بطنی گویند و لطن در لغت شکم بود و همچنین در بعضی از  
 الفاظ عربی الف و او و یا بملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و یا  
 و نه که و او و یایی بر غیر این و دیگر حرفیست که در حرف مشدد است همچو خرم  
 و زنج که بر وزن فعلن است و در تقطیع آن را دو حرف نویسنده اول ساکن دوم  
 متحرک بر مضمون رت خرم فعلن و زنج فعلن **فصل** در بیان الف و او و یا  
 و یایی مکتوب غیر مملووظ اما الف و او اصل است و قی که در بیان مصراع  
 واقع شود و حرکت ادرا بحر پیش از او دهند و الف مملووظ نشود و ازین جهت  
 او را الف وصل میگویند که حرف پیش از او بحر بعد از وصل میشود و در تلفظ  
 چنانکه **س** روز سیفی سیه از کابل شکین تو شد و در تقطیع این الف  
 نوشته نشود بر مضمون رت و روز سیفی فاعلاتن سیه کافعاتن کل شکین فاعلاتن  
 نت ش فعلن و اگر الف مملووظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه **س**  
 بود و یا و سیفی در غمت از دست تنهایی بقطعیش بود و یا مفاعیلین  
 و سیفی در مفاعیلین غمت از دست مفاعیلین تنهایی مفاعیلین و او را او بر  
 نوع است یکی و او عطف است و آن و اولیست که در بیان دو کلمه باشد چنان  
 دل و جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر جایست که مانیل و او عطف است  
 حرف پیش از او بضمه مملووظ می شود و او مملووظ نمی شود چنانکه **س** دل و دل



صبر و طاقت که بود و در تقطیع نوشته نشود و بدین صورت دل دلد افعلاتن صبر  
مفاعلاتن قن کوفعلن و اگر او تلفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه  
کل دل می باید دیدار یابد تقطیعش بگل دل می فاعلاتن باید و می فاعلاتن  
دار بار فاعلاتن و دیگر و او بیان صمد است و آن و اومی است که دلالت میکند  
بر آنکه ما قبل او صمد دارد مثل دو و تو وجود و همچو بیشتر است که این و او تلفوظ  
نشد و چنانکه **س** همچو تو که در د و سر دیگری و و در تقطیع نوشته نمی شود  
بدین صورت و همچو کوفعلن در د و سر مفتعلن دیگری فاعلن و اگر تلفوظ  
شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه **س** دیگری در د و سر کو مثل تو تقطیع  
دیگری در فاعلاتن د و سر کو فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگر و او اشغام صمد  
است و آن و او نیست که بعد از خازن مفتوح است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بگو  
از صمد دارد و اشغام در لغت بویانیدن است و از پنجه ادر و او اشغام  
صمد میگیند **س** خواب و خور و خاجه من خوش بود و در تقطیع نوشته  
نیشود بدین صورت خواب خرمی متفعلن خاجی من متفعلن شش بود فاعلن و او  
با ای بیان حرکت و آن ای است که با خرگامه پیوند دلالت کند بر آنکه  
ما قبل او متحرکست و آن حرکت یافته بود همچو خنده و گریه و زو مانند آن و یا کسر  
بود همچو که در صمد و مانند آن پس اگر این ها در میان مصرع واقع شود و تلفوظ  
نشود و ساقط شود و در تقطیع چنانکه **س** کسی کردم فاعلاتن خند کردی فاعلن  
و چنانکه **س** کسی گوید فاعلن چس گوید فاعلن و اگر تلفوظ شود و حرکت کسر  
بجای او یا نوبند و تقطیع بدین صورت گری من متفعلن خند بی او متفعلن  
و اگر در آخر مصرع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه **س**



این صورت نوشته شود که چون فاعلن جانم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در آخر مصلح  
 واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه **س** ای قدر بجوی توست در روان **+**  
 تقطیعش ای ثقیل فاعلاتن جوی توست فاعلاتن و بی روان فاعلاتن نون  
 در برابر تار فاعلاتن و اگر در اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یاز و رعید و یا  
 دوم نون باشد اول حرف مد نباشد همچون هن و عون وین و یا پنج که هم نباشد همچو  
 و آن دو ساکن در میان مصلح واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یاز شود و این  
 و نون و نون که هر دو نون فاعلن باشد چنانکه در روان باشد و ساکن دوم میان مصلح نباشد مگر الف  
 و نون هر دو بجای یک ساکن اند و جهت مخفف حرف مد یا نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصلح  
 واقع شوند در حساب ساکن باشد چنانکه گوی یا رخ بلک این و جای شکر همه در وزن  
 فاعلاتن باشد و اگر بعد از حرف مد و حرف ساکن واقع شوند همچو کار و گوشت و گوشت  
 و مانند آن و در میان مصلح باشد اگر آن در ساکن در برابر یک متحرک باشد ساکن اول  
 متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود و تقطیع چنانکه **س** کار و برکش گوشت برکش  
 و تقطیعش کار و برکش فاعلاتن گوشت برکش فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو  
 ساکن در برابر دو متحرک باشد هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه **س** زرم شود کار و جو  
 شود گوشت گوشت و تقطیعش زرم شود و فاعلن کار و جو فاعلن زرم شود و فاعلن گوشت گوشت  
 فاعلاتن اگر سه ساکن در آخر مصلح باشد ساکن آخرین ساقط شود و تقطیع چنانکه در روان  
 شمع بیج جاسه ساکن جمع نشود چنانکه **س** تا چو نی تنوای شمع هار گریست **+**  
 تقطیعش تا چو نی فاعلاتن بت ای شمع فاعلاتن عمر اسر فاعلاتن عمر اسر فاعلاتن **فصل**  
 در بیان ابواب میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند  
 از اصول و اصول که ارکان است از اصول که مرکب است از اصول که مرکب است از اصول که مرکب است



و ترکیب **س** از سر کوی وفا قدمی قلندری به جزینج اهل صفا کسبی نگر می به مقدم  
 و تر منفر و ق بر و در مجموع فصل و بر بیان وجه تسمیه بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از  
 بیت گویند که بیت در لغت خانه است و چون بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی پاک  
 بود و ابوابه احلای صغری رحمت الله که از کاف صغری عربی گفته است **س** این منظره  
 فی بدین رو نقشه به بدین من شعر و بیت من شعر یعنی رواج و خوبی در و بیت  
 نظام مشروطی که بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه شایسته میان این بیت  
 عزت و اعتبار است یعنی بیت که از زبان مردم عزت و اعتبار است و بیت شعر از زبان پیش مردم عزت و  
 اعتبار است چنانکه در میان عرب است که بیت شعر از زبان پیش مردم عزت و اعتبار است  
 و بعضی گفته اند که وجه شایسته آنست که چنانکه خانه در وضع و شکل مخصوص است که هرگاه  
 که آن وضع تغییر می یابد خانه در حال خوبی ماند و بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه که آن  
 وضع تغییر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه شایسته آنست  
 که چنانکه خانه را آبی است که از اینجا در می آیند و آبی است که اینجا ساکن میشوند  
 بیت را نیز آبی است که آبی است و بعضی وجه شایسته آنرا ساخته اند که چنانکه خانه را  
 صوریه در خانه نشین خود ساخته جلوه گرمی باشند و بیت نیز خدایات معانی از بس پرده  
 حجاب جلوه دارند و بعضی گفته اند که چنانکه صاحب خانه را چنانکه آبی و آبی است صاحب  
 بیت را نیز بیت خود اطلاق و ترسندی است و چون بیت را چنانکه تشبیه کردند و خانه و عربان  
 صاحب ایشان در کربان پریشان میخ و ستون و پلاس است و بلندت عربی سبب رسیدن بود  
 و در تسخیر و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خوانند و در نزد  
 در اسباب عیسای برنی را و در چهار حرفی را فاصله پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که  
 کلمه و در حرفی بسبب یکی حرف ضعیف ترست از کلمه حرفی و کلمه حرفی ضعیف ترست

بمعنی در بیان آنکه در هر دو حرفی را اسباب عیسای برنی را و در چهار حرفی را فاصله پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه و در حرفی بسبب یکی حرف ضعیف ترست از کلمه حرفی و کلمه حرفی ضعیف ترست



دو رکین دیگر که آن متفاعلتن و متفعلن است مرکبت از دو مجموع و فاصله صغری  
اگر دو مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری متفاعلتن شود اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری  
مقدم باشد بر دو مجموع متفعلن شود چه شک نیست که چون علقن را بر بقا مقدم ساز  
و علقن متفعل گوی بر وزن متفعلن باشد و یا علقن را بر بقا مقدم سازی و علقن متفعل گوی  
بر وزن متفعلن باشد و هر یک از این دو رکین مرکبت از پنج متحرک و دو ساکن و دو  
رکین دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکبت از دو متفروق و دو تثبیت پس اگر  
مفعول مقدم باشد بر دو تثبیت فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی بر دو سبب خفیف  
مقدم باشد بر دو متفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم ساز  
و لاتن فاع گوی بر وزن مفعولات باشد و یا لاتن را بر مفعول مقدم سازی و لاتن مفعول  
گوی بر وزن فاعلاتن باشد و این فاعلاتن است که در سبب مضارع می باشد و علقن را  
از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع و متفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن  
را در غیر بحر مضارع مرکب از دو مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که در دو مجموع و در میان  
و سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق متفاعلتن و متفعلن میشود و از هر  
هر یک از این دو رکین مرکبت از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بحسب صورت  
هشت اند و بحسب اعتبار ده فاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و شل و امثال و  
ایزوا و ارکان و موازین و اوزان عروضی میخواهند و در حصول اوزان عروضی پنج رکین  
از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است فحصل در بیان حدود بحر و در آنکه  
بحوری که از آن ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود نوزده است بطول  
مقدار بنیاد و اوقاف کامل هر چه بر وزن مل منسج مضارع مقتضیست بمقتضی  
در تب خفیف متاکل متقارب متارک و ازین نوزده بحر اول یعنی بحر

در بیان این که این فاعلاتن و مفعولات است که در سبب مضارع می باشد و علقن را از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع و متفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب از دو مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که در دو مجموع و در میان و سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق متفاعلتن و متفعلن میشود و از هر هر یک از این دو رکین مرکبت از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار ده فاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و شل و امثال و ایزوا و ارکان و موازین و اوزان عروضی میخواهند و در حصول اوزان عروضی پنج رکین از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است فحصل در بیان حدود بحر و در آنکه بحوری که از آن ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود نوزده است بطول مقدار بنیاد و اوقاف کامل هر چه بر وزن مل منسج مضارع مقتضیست بمقتضی در تب خفیف متاکل متقارب متارک و ازین نوزده بحر اول یعنی بحر

طویل و مدید و اذو کمال خاصه عرب است باین معنی که شعر بحر از فارسی و ترکی گویان در آن  
 بحر شعر ترکی و نیز از جهت آنکه اگر گویند تا مصلوح اند شاید که ناموزون نماید و اگر چه موزون باشد  
 چنانکه ظاهر خواهد شد اینجا که بیان این بحر کرده شود انشا الله تعالی و شبه بحر خاصه بحر است  
 که عرب در آن شعر گویند و آن جدید و قریب و متماثل است و بازده بحر دیگر بیشتر است  
 میان عرب و بحر فاضل و در بیان وجه تسمیه مصلوح و اجزای آن بدانکه اکثر اینها که شعر  
 کم از یک بیت نباشد و هر بیت دو مصلوح باشد و نیم بیت را مصلوح از آن سبب گویند که هر مصلوح  
 در لغت یک طبقه و یک پایه بود و از دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و دو طبقه  
 آنست که هیچگاه تک از دو دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز دو فزاون کرد بی دیگری و  
 چون هر دو را بهم فزاون کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصلوح را خواهند فزاوندی دیگر  
 و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصلوح اول را صدر گویند و  
 رکن آخر مصلوح اول را عروض و رکن اول مصلوح دوم را بیتا گویند و رکن آخر مصلوح  
 دوم را ضرب و هر کس که در بیان صدر و عروض در آید و یا در بیان ابتدا و ضرب باشد  
 آن را حشو خوانند و معنی صدر را اول است و معنی ابتدا را آغاز و چون اول بیت را صدر  
 نام آورند از اول مصلوح دوم را ابتدا نامیدند تا - تیار و فرقی باشد میان نام این دو رکن  
 اگر چه اینجا نیز می باشد که عکس این کردنی و اول بیت را ابتدا گفتندی و اول  
 مصلوح دوم را صدر و عروضی گفتن رکن آخر مصلوح اول بجهت آنست که عروض در لغت  
 بستون خیمه است و اینجا که بنای خیمه و ثبات آن بستون است بنای بیت نیز بر این  
 است که تا این رکن قرار نیابد و مصلوح با و تمام نتواند معلوم نشود که بیت در کدام شعر است  
 و بر خیزدن است و ضرب گفتن آخر مصلوح دوم بجهت آنست که در ضرب لغت نیز معنی  
 نوع و مثل است و ضرب مثل مانده و عرض است - بیکه در آخر مصلوح اول اند و غیر

مصلوح از مصلوح اول صدر است  
 و در بعضی بیتان عروضی را نیز  
 اول و آخر مصلوح را  
 ضربه یا آخر مصلوح است  
 هر چه باشد میان این چهار  
 شوشه بینا و عروضی را  
 مصلوح دوم را ابتدا نامیدند تا  
 تیار و فرقی باشد میان نام این دو رکن



او اخر ایات مثل یکدیگر بجهت رعایت قافیه در همه وحش و لغت اکین با اینست  
 پس اجزا و بیان را حشو گفتن مناسب باشد **فصل** در بیان کین سالم و غیر سالم  
 بدانکه کین سالم می باشد و غیر سالم می باشد کین سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع  
 واقع شده است همچنان باستدبی زیاده و نقصان در کین غیر سالم آنست که در تغییر  
 واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر و یا بکم کردن چیزی از و آنرا زیادت چنانکه در بیان  
 لام و نون مفاعیلین مثلاً العز زیادت سازی مفاعیلان گوئی اما نقصان چنانکه  
 نون و حرکت لام مفاعیلین را بکسر نوزی مفاعیل گوئی و کین غیر سالم را فرجهت گویند  
 و تغییری که در کین واقع شود آنرا از عاوض گویند کسیر را و زحافت جمع رحمت است بفتح  
 و سکون حاء و زحافت در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم را زحافت گویند تیرا  
 که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که چون کین تغییر یابد از اصل خود دور افتد و عاوض  
 غرضیان چنین است که این تغییر را زحافت گویند بلفظ جمع نه زحافت بلفظ مفرد **فصل**  
 در بیان بحر بدانکه بحر و لغت در ریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره از  
 کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا  
 مشتمل است بر انواع چیزها از در و دریا و نهات و حیوان و پر بحری از بحر و دریا و غیر  
 مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی گفته اند که وجهی مشابیه  
 آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتد و میران و سرگردان میشود و کسب کردی بحر شرف افتاد و بجهت تیرا  
 که در ارکان عروض واقع است بیشتر شود و در ترویجی افتد که این چه تغییر است و این  
 چه وزن بحر و هر چه مشتمل بر این بحر را از آن جهت تیرا گویند که هر چه در لغت آواز  
 با تیرا خوش آئیده است و عربی تیرا شعار یک با آواز خوش و سه و ده می خوانند و درین  
 بحر است و بعضی گفته اند که تیرا خواندن آواز است و هر کین این بحر را در اول و ثانی

مدح و احتیاج مضای با فلفله و فتح حای بی فلفله ۱۱۱

و در مجموع است و از این آن و وسیع نیست و این مدومی کند و خصوصاً و گردانیدن آن از  
 راس این نیست این بحر را نیز نام آورده و منتهی از آنجست گویند که هشت رکن دارد و هشت  
 بحر بی ثمانیه است و سالم از آنجست گویند که در ارکان او ریاضت و تقیه واقع نیست و اصل  
 این بحر هشت بار و هفت عین است و شش شمولی گویند و لاوت و سه میدان را که  
 جانان گفتی و در کوفتی حدیثی از این باطن گفتی و تقطیعش و لاوتی و عین  
 میانی و معاین رکی جانان معاین و کوفتی معاین کوفتی و عین عین  
 از معاین میان جانان معاین و کوفتی معاین و کوفتی معاین معاین معاین  
 معاین معاین و دوبار شش شمولی گویند و زاری و میسر جهان و عین  
 پر سر و جانان و سمانی و نیدانم که باشد از سمانی و تقطیعش و زاری می معاین  
 و هم جانان معاین نمی پر سر و معاین و جانان و عین و سمانی و عین  
 نیدانم معاین که باشد از سمانی و تقطیعش و زاری می معاین  
 زیاد کرده و الف بود و بیان سبب خفیف که در آن رکن است و چون رکن که در عین  
 است الف زیاد ساز می معاین و آن رکن را که تقطیع در واقع است و سبب  
 گویند و سبب و تقطیع او و سبب گفتن این وزن از آن است که عرض و  
 ضرب او سبب است و چون تقطیع در لغت تمام کردن است زیاد کرده و الف را بر  
 رکن تقطیع گفتن مناسب است و اگر مصرع از این وزن با مصرع از وزن نکرده شده  
 جمع شود بیت ناموزون نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد  
 میان دو وزن اگر باین که در آخر کی فون باشد و در آخر دیگری الف و فون از آنها  
 آن دو وزن بیت ناموزون نشود و نیز شمره مقصود معاین هشت بار و شش  
 و هر یون شد از عین و عین رول برون نشود و زبون شدم که بود و زبون و سبب

و در مجموع است و از این آن و وسیع نیست و این مدومی کند و خصوصاً و گردانیدن آن از راس این نیست این بحر را نیز نام آورده و منتهی از آنجست گویند که هشت رکن دارد و هشت بحر بی ثمانیه است و سالم از آنجست گویند که در ارکان او ریاضت و تقیه واقع نیست و اصل این بحر هشت بار و هفت عین است و شش شمولی گویند و لاوت و سه میدان را که جانان گفتی و در کوفتی حدیثی از این باطن گفتی و تقطیعش و لاوتی و عین میانی و معاین رکی جانان معاین و کوفتی معاین کوفتی و عین عین از معاین میان جانان معاین و کوفتی معاین و کوفتی معاین معاین معاین معاین معاین پر سر و جانان و سمانی و نیدانم که باشد از سمانی و تقطیعش و زاری می معاین و هم جانان معاین نمی پر سر و معاین و جانان و عین و سمانی و عین نیدانم معاین که باشد از سمانی و تقطیعش و زاری می معاین زیاد کرده و الف بود و بیان سبب خفیف که در آن رکن است و چون رکن که در عین است الف زیاد ساز می معاین و آن رکن را که تقطیع در واقع است و سبب گویند و سبب و تقطیع او و سبب گفتن این وزن از آن است که عرض و ضرب او سبب است و چون تقطیع در لغت تمام کردن است زیاد کرده و الف را بر رکن تقطیع گفتن مناسب است و اگر مصرع از این وزن با مصرع از وزن نکرده شده جمع شود بیت ناموزون نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن اگر باین که در آخر کی فون باشد و در آخر دیگری الف و فون از آنها آن دو وزن بیت ناموزون نشود و نیز شمره مقصود معاین هشت بار و شش و هر یون شد از عین و عین رول برون نشود و زبون شدم که بود و زبون و سبب



همانکه در کتاب سوره الفجر  
در باب اول از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان کلمه نقصان پذیرفت و معیوس شد  
و اینجا چهار رکن اکثر است و چهار رکن سالم پنج سخن آخر ب مفعول مفعول مفعول چهار رکن  
مثلاً شش دل باز بخون اند جانان که می آید بیمار بهوش آمد و روان که می آید  
دل باز مفعول بخون شد مفعول جانان مفعول می آید مفعول بیمار بهوش آمد و روان که می آید  
اندر ختن نیم و نون مفعول است فاعیل بانه مفعول بضم لام بجان آن نهند  
چرا که عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیفتد از دو رکنی بماند فقط  
مستعمل نباشد فقط مستعمل که بر وزن لوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و اول  
از وزن پیش عروضیان است که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر  
حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان قسطی که فقط طوی و بلیل بر وزن فعلن است  
و آن رکن را که خرب در واقع است ا خرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت غیران  
کردن است و چون اول و آخر چیزی نباشد ویرانی تمام با و راه یابد و اینجا چهار رکن اکثر  
و چهار رکن سالم پنج سخن آخر ب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
و و بار بار شش مواضع گویند تا چند مراد و غم او پند توان گفت نه چیزی که بجا  
نرسد چندان گفت بقطعیست تا چند مفعول مراد و غم او پند مفعول  
توان گفت مفعول چیز یک مفعول بجا این مفعول رسد چند مفعول توان گفت  
مفعول گفت در اصطلاح اند ختن حرف هفتم ساکن بود و چون نون مفعول بجهت  
مفعول بانه بضم لام و آن رکن را که گفت در واقع است مفعول گویند بجهت آنکه  
گفت در لغت در نور ویدن دمن پیر این است و افتادن حرف آخر کلمه سابعی را به  
پیچیدن کنار دمن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیر این بسبب پیچیدن کنار دمن و  
دو ختن آن اندکی کوتاه میشود و کلمه سابعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه شود

و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان کلمه نقصان پذیرفت و معیوس شد  
و اینجا چهار رکن اکثر است و چهار رکن سالم پنج سخن آخر ب مفعول مفعول مفعول چهار رکن  
مثلاً شش دل باز بخون اند جانان که می آید بیمار بهوش آمد و روان که می آید  
دل باز مفعول بخون شد مفعول جانان مفعول می آید مفعول بیمار بهوش آمد و روان که می آید  
اندر ختن نیم و نون مفعول است فاعیل بانه مفعول بضم لام بجان آن نهند  
چرا که عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیفتد از دو رکنی بماند فقط  
مستعمل نباشد فقط مستعمل که بر وزن لوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و اول  
از وزن پیش عروضیان است که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر  
حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان قسطی که فقط طوی و بلیل بر وزن فعلن است  
و آن رکن را که خرب در واقع است ا خرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت غیران  
کردن است و چون اول و آخر چیزی نباشد ویرانی تمام با و راه یابد و اینجا چهار رکن اکثر  
و چهار رکن سالم پنج سخن آخر ب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
و و بار بار شش مواضع گویند تا چند مراد و غم او پند توان گفت نه چیزی که بجا  
نرسد چندان گفت بقطعیست تا چند مفعول مراد و غم او پند مفعول  
توان گفت مفعول چیز یک مفعول بجا این مفعول رسد چند مفعول توان گفت  
مفعول گفت در اصطلاح اند ختن حرف هفتم ساکن بود و چون نون مفعول بجهت  
مفعول بانه بضم لام و آن رکن را که گفت در واقع است مفعول گویند بجهت آنکه  
گفت در لغت در نور ویدن دمن پیر این است و افتادن حرف آخر کلمه سابعی را به  
پیچیدن کنار دمن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیر این بسبب پیچیدن کنار دمن و  
دو ختن آن اندکی کوتاه میشود و کلمه سابعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه شود

و قصور مصطلح انداختن حرف ساکن است پس می گویند که در آخر کلمه باشد و ساکن بر آن  
 متحرک آن سبب می شود از آن که درین اعمیلین است فون را بهیندازی و لام را ساکن  
 سازی مفاعیل شود و آن رکن را که قصور و واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصور  
 در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی در حرکتی ببقیته کلمه کوتاه شود و آنجا  
 صدر و ابتدا آخر است و شوا یا مکفوف و عروض و ضرب مقصور و نیزج مشتمل از  
 مکفوف محذوف و مقول بمفاعیل مفاعیل فون و دو بار مثلاً من موفک گویند  
 ای شیخ مراره خرابات نمودی به میفرماید و لم باده کرامات نمودی به  
 تقطیعش ای شیخ مقول مراره مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فون می خا  
 مقول و لم باو مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فون و حذف در مصطلح انداختن  
 سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلین را بهیندازی مفاعلی بماند  
 فون به جای آن نهند بجهت آنکه چون لام و فون مفاعیلین افتاد و لفظ مفعول باقی ماند  
 پس لفظ مستعمل که بر قرین است بجای آن نهادن چنانکه گذشت در ضرب و تا مکنز  
 است لفظ با تثنی بجای آن لفظ نهنگ که موافق استقال کلام عرب شود و آن رکن  
 را که حذف در واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسب و هم بریده است  
 و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون  
 نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی مفاعیل  
 باشد و رکن آخر دیگری فون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و نیزج  
 مشتمل مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل فون و دو بار مثلاً من موفک  
 زهی حسن زهی زهی فوزی زهی ناره نهی خطری خال زهی سوزی زهی ماو  
 تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی زهی مفاعیل زهی فوز مفاعیل زهی ناره مفاعیل

فون و ساکن صافی و نظری و رای بی نقطه ۱۲ است ۱۳ حذف بفتح حای بی نقطه و سکون فون با نقطه و فای ۱۴ سطر و حیر

و نهی خط مفاعیل نهی خال - فاعیل نهی مور مفاعیل نهی مافاعیل  
 اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف  
 نهج مشش کافوف - مخدوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فاعیل و دوبار شش  
 مرا عشق و دو تا که در بنگام جوانی - چرا باز برتری تو ز حالم چو بدانی -  
 مرا عشق مفاعیل و دو تا که در مفاعیل بنگام مفاعیل جوانی - چرا باز مفاعیل  
 مفاعیل ز حالم مفاعیل بدانی فاعیل اینجا عروض و ضرب مخدوف است نهج  
 مسدس سالم مفاعیل مشش باوشاش - قناعت کج آماده است اگر دانی -  
 از و نامی توانی از زکوانی - تقطیع قناعت کن مفاعیل ج اماوس مفاعیل  
 زکوانی مفاعیل باقی بهین قیاس میدان و این وزن را مسدس زان چیه  
 گویند که شش رکن دارد نهج مسدس مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار  
 شش مولف گوید - یکی از درمندان تو مایم - بیات و درمندیها تا نیم  
 تقطیع یکی از درمندان مفاعیل تا نیم مفاعیل باقی بهین قیاس میدان  
 اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم نهج مسدس مخدوف  
 مفاعیل مفاعیل فاعیل و دوبار شش مولف گوید - دلاور عشق خج مکن  
 که کرم کردی و خجتها کشیدی - تقطیع دلاور عشق مفاعیل خجی با مفاعیل کشیدی  
 فاعیل باقی بهین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مخدوف است باقی ارکان  
 سالم نهج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دوبار شش  
 بنا خیزه بیار آن می خوشبوی - که هم رنگ بود با گل خوروی - تقطیع بنا خیزه  
 بیارام مفاعیل مخشوی مفاعیل - باقی بهین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب  
 مقصور است باقی ارکان کافوف نهج مسدس مکفوف مخدوف مفاعیل



و یوارک بنی بریدین است و انداختن میم معانیلین را بریدین بعضی از بنی تشبه  
 کرده اند اینجا صدر و ابتدا انوم است و حشو اشتر و ع و ص و ضرب بقصور و اگر ح و ض  
 و ضرب محذوف باشد وزن او یخنین بود که معقولین فاعلین فعلین و از اجتماع  
 این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از او زان رباعی معلوم خواهد شد انشا الله  
 قعالی بحر بحر منثن سالم این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت مصططاب و  
 سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در شعر کہا و جنگها و در مقامات از مردانگی  
 خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب حرکات  
 سیعی می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز لفتح  
 و سکون چهارم شتری را گویند که در رفتن ریز و در چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول  
 ارکان این بحر و سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکونی پس باین مناسبت  
 این بحر را رجز گویند و اصل این بحر مشت بار مستغفلن است مثلش مولف گوید  
 س تا کی غم دل گفتیم در خانه باد میوارد خواهیم ز داری طاقی قویا و در باز آید  
 به تقطیعش تا کی غم مستغفلن دل گفتیم مستغفلن در خانه مستغفلن و یوارک مستغفلن  
 باقی تقطیع همین نوع و آن رجز منثن ذوال مستغفلن مستغفلن مستغفلن مستغفلان و یوارک  
 مثلش یارب چه شد کان ترک ما ترک مجبان کرده است و آسودگان  
 واصل را رجز بحر ان کرده است به تقطیع یارب چه شد مستغفلن کان ترک  
 مستغفلن ترک مجب مستغفلن با کرده است مستغفلان باقی تقطیع همین نوع و آن  
 از الیه در سطرالاجزاده که در الف بود و بر و نه مجموع آن ترک منثن از ساکنان آن  
 بحر و ذوال با فقه و فقهی لازم باشد و مستغفلن است الف زیاده سازی مستغفلان  
 و ما چون پس از آن وزن که در مستغفلن است الف زیاده سازی مستغفلان  
 و آن ترک را که اول الیه رود واقع است تا الیه گویند یعنی هم و ا و ا و در لغت دانند فرد

سطرالاجزاده بحر بحر منثن سالم  
 سطرالاجزاده بحر بحر منثن سالم



که اشتقاق است و زیاده کردن الف را بدو از کردن و این تشبیه کرده اند اینجا عرض  
 و ضربیه اند است و باقی ارکان سالم بر شش منقطع شش باشد شش  
 می نمایند که چنانچه در سحر که ۱۰۰ و ۲۰۰ و ۳۰۰ و ۴۰۰ و ۵۰۰ و ۶۰۰ و ۷۰۰ و ۸۰۰ و ۹۰۰ و ۱۰۰۰  
 می کشند و منقطع می کنند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 و این در طریقه و در سطران انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از شش منقطع فارا  
 برینند از شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 باقی ماندن شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 مطوی گویند از آنکه طی ثوب و لغت نه کردن جا سه است و این در فتن حرف چهارم  
 را از کلمه باقی که میان او است تشبیه کرده اند بگفتن میان جابیه و نه کردن آن و  
 و اینجا هم ارکان مطوی اند و اگر عرض و ضربیه مطوی فدا را باشد و زن چنین بود  
 که شش منقطع شش منقطع شش منقطع چرا که چون شش منقطع مطوی را اذالت کنند شش منقطع  
 شود و بر شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 شوق زد عشق و راب و خاک را به قطع حرف مست شد و این چاک چاک ماه  
 تقطیع باز بنداز شش منقطع کشتن زد و معالین عشق در شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 از شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 واقع است چنانچه گویند و ضبن ثوب و لغت آنست که در نیمه بالای چهارم خبر را  
 در شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 و چون در شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند

و این در طریقه و در سطران انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از شش منقطع فارا  
 برینند از شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند  
 و این در طریقه و در سطران انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از شش منقطع فارا  
 برینند از شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند و باقی شش منقطع می کشند

کسان هر چرخي بکوي تو مي گذرم چه چو نيست ره سوي تو ام بجام دور مي گذرم  
 تقطيع فدا کن مفاصلن هر چرخي فغان بکوي تو مفاصلن مي گذرم مشتعلن باقی  
 تقطيع بهمن نوع بدان و اينجا چهار رکن بخون مقدم است بر چهار رکن سطوی رکن  
 مسدس سلم مستقلن شش بار مثالنش مولف گوید سه ساقی بعثرت کوش در  
 دوران گل چه نگذار از کت بام آيا يا مع گل به تقطيعش باقی بيش مستقلن ترا  
 کوش در مستقلن دوران گل مستقلن باقی تقطيع بهمن نوع بدان رکن بر سر  
 سطوی مستقلن شش بار مثالنش مست نیست مراحز تو نگار و گري مدي کنی  
 چه بجام نظري به تقطيع نيست مرا مستقلن چرخ تو نگار مستقلن را و گري مستقلن  
 باقی تقطيع بهمن نوع بدان رکن مسدس مخبون مفاصلن شش بار مثالنش مست  
 کنون که گرد و از بهار خوش هوايد فزون شود بهر دل اندرون صفاء به تقطيع  
 که گر مفاصلن و در به مفاصلن رخسار مفاصلن به باقی بهمن نوع بدان و  
 که شش مفاصلن را پنج مسدس مقبوض دارند همچنانکه مي شنای که هست مفاصلن  
 را از رکن چشمتش مخبون دارند و ضابطه آشت که چون یک وزن را از بهر کوه  
 و است از هر چرخي که آن وزن آسان تر گرفته ميشود و از آن بهر وزن اولی است  
 و شک نيست که مفاصلن را از مفاصلن گرفتن آسان تر است از آنکه از مفاصلن  
 گيرند اين جهت مشتمل بر وزن را در پنج آورده اند و مسدس بهمن را در رکن بر سر  
 مشتمل بر سال اين بحر را از رکن به رکن گویند که رمل در وقت حصير بافتن است و بخون  
 از کال اين بحر را و تری در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو دگر گویند که  
 او تا و او را با سبب یافته اند همچنانکه حصير را بر میان بافی بافتند و بعضی گفته اند که  
 رمل نوعی از سر و دو است و آن نوع درین وزن واقع نیست پس ازین جهت

و در هر یک از این  
 سببها که در این  
 کتاب مذکور است

و در هر یک از این  
 سببها که در این  
 کتاب مذکور است

این سببها که در این کتاب مذکور است

این بحر را مل نامیده اند و بعضی گفته اند که مل را از رطلان گرفته اند و رطلان نفیج را و میم در لغت و دیدن شتر بود و شتاب و بواسطه آنکه سبب تخفیف آخر کرم اول او پیوسته است بسبب بنفیف کرم دوم او و خواندن آن سرعت و شتابی هست پس باین سبب این بحر را مل خوانند و اصل این بحر هشت بار فا علاقتن است ششالس شکل دل برون که تواری نباشد و لبری را در خواب بندیهایی چیست کم بود جادوگری را در تقطیع شکل دل بر فا علاقتن دل کند و فا علاقتن ری نباشد فا علاقتن دلبری را فا علاقتن دلباتی بهین قیاس میدان رطل ششسبع فا علاقتن فا علاقتن فا علیان در بار ششالس تا یکی گریه نزاری آنچه همچو بر نهبالان در از بر نده و حسرت و فراق نگذاران تقطیع با یکی که فا علاقتن کم نزاری فا علاقتن کم نزاری فا علاقتن نهبالان فا علیان تقطیع آنچه که نداشتی زیادت کردن الف است ششسبع آخر کرم و چون فرین کرد و فا علاقتن است الف زیاده سازند فا علاقتن شود فا علیان در بار بجای آن باشند بهشت آنکه تائی تانیت در میان کلمه واقع نشود و غیر تشنیه و اینجا عرض و ضرر سیبغ است و باقی ارکان سالمه و از اجتماع این دو وزن مگر باین که کرم آخر یکی فا علاقتن باشد و کرم آخر دیگری فا علیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین است حال فا علاقتن با فا علیان رطل ششسبع و هشت بار ششالس شکرت راستند اگر چه سه مرتب و یکسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب در تقطیع شکرت را فا علاقتن شد که حتی فا علاقتن سهی فا علاقتن در مرتب فا علاقتن باقی تقطیع باقی نوع دان چنین همچنانکه دوستی انداختن حرف و و هم ساکن است پس چون الفا فا علاقتن بنفیف فا علاقتن باشد و اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر چه در ابتدا اسالم

سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این  
 دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن  
 مگر این که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن و از اجتماع  
 آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخفون را بر شانزده رکن بنا کرده  
 اند چنانچه خواجہ عصمت اللہ بخاری رحمه اللہ فرماید **رنگ خسار و درگوش**  
**و خط و خد و عارض و خال و لبست ای سر و پری روی یمن بر به شفق و کوکب**  
**شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و لاله و طرف چینه کوثر و قطیع رنگارنگ**  
 فاعلاتن ردی کو فاعلاتن **خط و خد** فعلاتن و قد و عا فعلاتن **رخسار و خد** فعلاتن **لبن**  
 فعلاتن و پری رو فعلاتن **یمن بر** فعلاتن **شفق و کوثر** فعلاتن **کبش** فعلاتن  
**سحر و طوبی** فعلاتن بی و گلزار فعلاتن **بهشت** فعلاتن **تبلال و خد** فعلاتن **طرفی** جشن  
 فعلاتن می کوثر فعلاتن **باقی** قطیع را دان زین قیاس **رمل** مشمن مقصور  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و **بارش** فعلاتن **مولف گوید** **هر کجا**  
**بنیم** می با عاشق خود **مهر بان** افتد از بی **مهری** ماه خود **آتش** بیان **قطیع**  
**هر کجا** بی فاعلاتن **نم** می با فاعلاتن **عاشقی** خد فاعلاتن **مهر بان** فاعلاتن  
**باقی** قطیع را دان زین قیاس **قصر** بخجانه **اند** **خشن** **حوت** ساکن است  
 از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلا  
 فون را بیندازند و تا ساکن سازند فاعلاتن شود بعضی فاعلان بجای آن  
 نهند بجهت خفت لفظ و اینجا عرض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم  
 رمل مشمن مخفون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و **بارش** فعلاتن **مولف**  
**هر کجا** بنیم سخن با او **زیر** با می کنیم تا کند ذکر تو **صد** تقریب پیدا می کنیم

فقطیغ هر کجای ذاعلاتن ختم سخن باغلالتش اوز هر جا فعلاتن میگویم فاعلن به باقی قطیغ  
راوان زین قیاس عدف همچنانکه دوستی انداختن سبب خفیف است از آخر کن  
پس چون تن را از فاعلاتن سیند از زلفا علامد فاعلن بجای آن نهید بجهت آنکه  
چون آخر کن ساکن شود و لفظ تنون بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظ ناخور  
و چون فاعلن را از فاعلاتن بگزیند و فاعلن را بجای عوض و ضرب بخندوف  
است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت  
نباشد میان دو وزن مگر این که رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر دیگری  
فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و رکن ششم مشکول فعلات  
فاعلاتن چهار بار شش سه قدری بخند و از رخ قمری نهای مارا به سخنی بگو  
و از لب شکری نهای مارا به قطیغ قدری فعلات خند از رخ فاعلاتن قمرین  
فعلات بای مارا فاعلاتن به باقی قطیغ رازین قیاس و شکل اجتماع ضمن گفت  
و چون چنین الف فاعلاتن بیفتد و یکف فاعلات بماند بقسم تا و آن رکن را  
که شکل در واقع است مشکول گویند بجهت آنکه شکل در لغت دست و پای مشکول  
است و چون الف و فاعلاتن از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن موصوف است که پیش این  
بود نماد پنجمه آنکه اسب را بعد از تکمیل کردن آن رفتار کرد و دروغی ماند و اینجا چهار  
رکن مشکول است و چهار رکن سالم رکن ششم مشکول مسبق فعلات فاعلاتن فعلات  
فاعلیان و چهار شش سه سنم و خیال بازی شب و روز با جوانان به  
خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان به تعلیقش منم و فاعلات یال بازی  
فاعلاتن شب روز فعلات با جوانان فاعلیان به باقی قطیغ راوان زین  
قیاس به در اینجا عوض و ضرب مسبق است رکن ششم مجهول مسبق فاعلاتن فعلات

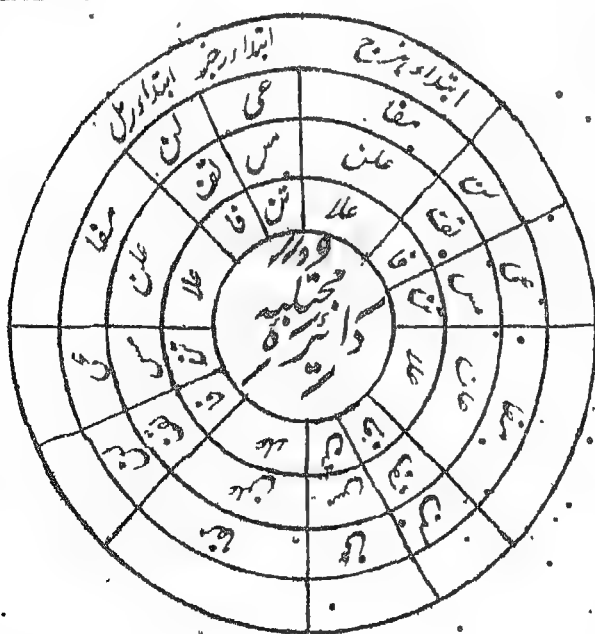
فعلاتن فعلیاتن فعلیان دوبار مثلاً **۵** روزگار است که در ظاهر مثنوی  
 فلان است **۶** روزگارم چو سر زلف پریشانش از آنست **۷** تقطیعش روزگار  
 فاعلاتن سبک در فاعلاتن طرم **۸** فاعلاتن فعلیاتن فعلیان باقی تقطیع را  
 دان زمین قیاس اینجا مصدر وابتدا سالم است و مشو با مجنون و عرو و من و نصر  
 مجنون پیغمبر و اگر مصدر وابتدا نیز مجنون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن فعلیاتن  
 فعلاتن فعلیان رمل مثنی مجنون مقصود فاعلاتن فعلیاتن فعلیاتن فعلیاتن  
 دوبار مثلاً مولى گوید **۵** چاره جز تو سازم بوصال و گران **۶** آه تا چند  
 کشم بی تو محال و گران تقطیع چاره هیچ فاعلاتن رتسارم فعلاتن بوصالی فعلاتن  
 و گران فعلاتن **۷** باقی تقطیع را دان زمین قیاس چون فاعلاتن مشهور را  
 غبن کنند فعلاتن مانند رمل مثنی مجنون محذوف فاعلاتن فعلیاتن فاعلاتن فعلیاتن  
 یکسر عین دوبار مثلاً مولى گوید **۵** گرچه مقصود با ای و ای و نیست سر  
 هیچ غم نیست که مقصود همین است مگر تقطیع گرچه مقصود فاعلاتن و بلامی  
 فعلاتن و لیش فعلاتن مکرر فعلن **۶** باقی تقطیع را دان زمین قیاس چون  
 فاعلاتن محذوف را چنین کنند فعلن شود رمل مثنی مجنون مقصود فاعلاتن فعلیاتن  
 بسکون عین دوبار مثلاً مولى گوید **۵** ساخت برگ طرب و عیش مهیا  
 نرگس بد تا کشد با دوت و فی ساغر صهیان نرگس **۷** تقطیعش ساخت برگی فاعلاتن  
 طرب عی فعلاتن مثنی مهیا فاعلاتن نرگس فعلن **۶** باقی تقطیع را دان زمین قیاس  
 و قطع در فاعلاتن با صطلح است که سبب تخیف آخر او را که آن است نیز در  
 و از و در مجموع او که علامت حرف ساکن او را که نیست نیز در و حرف پیش از  
 الف را که لام است ساکن است و در پس فاعل شود فعلن عجبای آن نهند عجمه آن



از بهر ششم فاعلاتن ده خبر فاعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و  
 ضرب مخدوفست رمل سدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات  
 دو بار نشان سه شکرین فعل توکان نکست به اگر چه شکر نه مکان نکست  
 به تقطیعش شکری مع فاعلاتن لت کانی فاعلاتن نکست فعلات باقی تقطیع را  
 دان زین قیاس اینجا مصدر و ابتدای اسم است و خوشنخون و عروض و ضرب  
 مخبون مقصور رمل سدس مخبون مخدوف فاعلاتن فعلاتن فعلن کبیرین  
 دو بار نشان سه گرسن زان لب چون نوش شود به پسته را خنده فراموش  
 شود به تقطیعش گرسن زان فاعلاتن لب چون نوش فاعلاتن ش شود فاعلن باقی تقطیع را  
 دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب مخبون مخدوفست رمل سدس مخبون  
 مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن به یکون عین دو بار نشان سه مردی  
 نرس آدمی راند به جاودی غمره او میخاند به تقطیعش مردی زان فاعلاتن کس  
 آدمی فاعلاتن داند فعلن باقی تقطیع را دان زین قیاس اینجا عروض و ضرب  
 مقطوع رمل سدس مخبون مستطیع مبنی به فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن دو بار نشان  
 سه ای که روی تو حیات جانست به ویده جایست شد و جای ای آفت به  
 تقطیع ای که روی فاعلاتن تجیاتی فاعلاتن جانست فعلان و اینجا عروض  
 و ضرب مقطوع مبنی است فصل در بیان فک بهر گذشت چون هر یک  
 از سماعین و متفعلن و فاعلاتن هر یک است لذ و تذخیر و دو و سبب خفیف  
 بس حروف و مرکبات و سکنات اصل این شکر که پنج و هر چه رمل است  
 بهر چه باشد چنانکه یک مصرع هر بحر بست و شش حرف باشد شانه و مقرر  
 وواز و ساکن پس اگر این بست و شش حرف را بر شکره اید و نویسی باز و بعد از



آغاز کنی: بر حسب خفیف دوم تمام سازی و گوی که مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن  
مفا عیلمن: بحر هجرت باشد و اگر مفا گذاری و از عیلمن آغاز کنی و بر مفا تمام  
سازی و گوی عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن  
شود که اصل بحر خبر است و اگر مفا عی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفا تمام  
سازی و گوی لن مفا عی لن مفا عی لن مفا عی لن مفا عی لن مفا عی لن مفا عی لن  
فما علان شود که اصل بحر مل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یکدایره  
بیرون می آید یا یعنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را تنگ و  
تفکیک بجو گویند و تفکیک در لغت از هم کشا و دست و صورت دایره است



این دایره را حقیقتی بفتح لام از آنجمله گویند که احتیلاب و رفت چیری جایی

B

بجای بیرون است و بارکان این تکیه بر آن بحر را از آن تکیه گرفته اند مطلق  
 را از بحر طویل و مستغفل را از بحر بیض و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند اول  
 بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار است و انواع این سه بحر بسیار است  
 پس باین مناسبت این دایره را مجتذبه گفتند و بحر این دایره را مستغفل نامیده اند  
 بهجت آنکه این سه رکن را بیکدیگر الفتی و موافقتی است در ترکیب چنانچه کثرت  
 و بر بیان اجزای ارکان بحر مشیخ مشن مطوی موقوف متغفل فاعلاتن چهار  
 مثالش مولف گوید سه آنکه دلم صید او است میرشکار نیست بدوست بحر  
 نگار کرده نگار نیست بدقیطیع الکدم متغفل صید او من فاعلاتن میرشکار  
 ری نیست فاعلاتن بدیاتی قیطیع را و ان رین قیاس اصل این بحر متغفل  
 مفعولات است بضم تا چهار بار تا چون متغفل را طی کنند متغفل شود چنانکه  
 گذشت در بحر جزو و وقت در لغت باز ایشان بود و در سلاخ ساکن کردن  
 متحرک بنهضم است و آن رکن را که وقف در واقع است موقوف گویند چون تا  
 مفعولات را بوقف ساکن سازند و او را بطی بیندازند مفعولات شود فاعلاتن  
 که لفظ متغفل است بجای آن بنهند و این چهار رکن مطوی است چهار رکن  
 مطوی موقوف و این بحر را آن جهت مشیخ گویند که التدرج و لغت آسانی  
 و روانی است و چون در ارکان این بحر بهیجا مقدم اند بر و آسان تر گفته شود  
 و بعضی گفته اند التدرج و لغت اثری باین بیرون آید است و این بحر در لغت  
 ارکان بعدی بسیار است که آنچه بر وزن دور گفته است من یشتی الی و حان که  
 بر وزن شاعری شعر التدرج است و التدرج در لغت است و التدرج در لغت است و التدرج  
 التدرج در لغت است و التدرج در لغت است و التدرج در لغت است و التدرج

بحر مدید و بعضی گفته اند اول  
 بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار است و انواع این سه بحر بسیار است  
 پس باین مناسبت این دایره را مجتذبه گفتند و بحر این دایره را مستغفل نامیده اند  
 بهجت آنکه این سه رکن را بیکدیگر الفتی و موافقتی است در ترکیب چنانچه کثرت  
 و بر بیان اجزای ارکان بحر مشیخ مشن مطوی موقوف متغفل فاعلاتن چهار  
 مثالش مولف گوید سه آنکه دلم صید او است میرشکار نیست بدوست بحر  
 نگار کرده نگار نیست بدقیطیع الکدم متغفل صید او من فاعلاتن میرشکار  
 ری نیست فاعلاتن بدیاتی قیطیع را و ان رین قیاس اصل این بحر متغفل  
 مفعولات است بضم تا چهار بار تا چون متغفل را طی کنند متغفل شود چنانکه  
 گذشت در بحر جزو و وقت در لغت باز ایشان بود و در سلاخ ساکن کردن  
 متحرک بنهضم است و آن رکن را که وقف در واقع است موقوف گویند چون تا  
 مفعولات را بوقف ساکن سازند و او را بطی بیندازند مفعولات شود فاعلاتن  
 که لفظ متغفل است بجای آن بنهند و این چهار رکن مطوی است چهار رکن  
 مطوی موقوف و این بحر را آن جهت مشیخ گویند که التدرج و لغت آسانی  
 و روانی است و چون در ارکان این بحر بهیجا مقدم اند بر و آسان تر گفته شود  
 و بعضی گفته اند التدرج و لغت اثری باین بیرون آید است و این بحر در لغت  
 ارکان بعدی بسیار است که آنچه بر وزن دور گفته است من یشتی الی و حان که  
 بر وزن شاعری شعر التدرج است و التدرج در لغت است و التدرج در لغت است و التدرج

مثنوی مکسوف منقطع فاعلن چهار بار مثلش مولف گوید ای خیرت  
 روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواهد هر دو سر را قطعیش ای خیرت  
 منقطع روشنی فاعلن خالی چنین منقطع می مرا فاعلن بد باقی اوزین قیاس  
 فهم کن کسفت در لغت بی باشد بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتیم  
 است و آن رکن را که کسفت و در واقع است مکسوف گویند و چون نامی مفعولات  
 یکسفت و و او را افعلی بیندازند فعلها بماند نقل کنند باقی با تنوین که فاعلن است  
 و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مثنوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مثنوی  
 و چهار رکن مثنوی مکسوف و اگر در مثنوی موقوف بود و عرض و ضمیر مثنوی  
 مکسوف وزن او چنین بود که منقطع فاعلن منقطع فاعلن بد و اگر عکس این  
 یعنی در مثنوی مکسوف باشد و عرض و ضمیر مثنوی موقوف وزن او چنین  
 که منقطع فاعلن منقطع فاعلن به و از چهار این چهار وزن گفته که غیر وزن  
 اصلی اند بیت ناموزون نشود شرح هفتم مثنوی چهار مثنوی فاعلات منقطع  
 فاع و بار مثلش مثنوی نشنیدم که خط بر آب نویسد به آیت خوبی بر افتاد  
 نویسد قطعیش به من نشنی منقطع دم که خط فاعلات را بی مثنوی منقطع  
 سند فاع و چون و مفعولات را افعلی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ  
 متصل است بجای آن بیند و جدرع و لغت نمی بریدن است و در اصطلاح  
 انداختن هر دو سبب و سبب کردن نامی مفعولات بود و فاع بجای آن  
 بیند و قیاس آن بود که فعل بکنون عین بجای او نهادند اما چون فعل نقل  
 بود و حرف اول میزان را که فاعلین است گرفتند الف در میان گذاشتند  
 و بجای لات نهادند تا رعایت نخت و حرف میزان کرده باشند بقدر ممکن

فاعلن و مفعولات را افعلی بیندازند

مثنوی مکسوف و مفعولات را افعلی بیندازند

بقدر امکان و آن رکن را که جود در واقع است مجدود گویند و مولانا شمس الدین  
 محمد قیس را زنی رحمة الله که معتقد است درین فن گفته است که این اسم این را  
 لایق نیست و اینجا عرض ضرب مجدود است و باقی ارکان مطوی منسج من  
 مطوی منخو منقطع فاعلات مفعول فاع و بارشالش <sup>ص</sup> چون علم بحر ان  
 اوزر است نهایت <sup>ص</sup> عاقبت اوزر عشق کز دهر است به تقطیعش چو غم پنج  
 مفعولن ران اوزر فاعلات و اش نه مفعولن بیت فاع باقی اوزرین قیاس  
 فهم کنی <sup>ص</sup> در مطلق انداختن هر دو صیغتهای مفعولات بود و لا بماند فاع بجای آن  
 نه که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکنی باقی مانده  
 فل یضم فایبند چر که دو حرف میزان است و فعل در کلام عربی فاعلان می آید  
 مستعمل نیست و آن رکن را که مخدود واقع است منخو گویند و مخدود است گلو برین  
 گویا ازین رکن مرقی پیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف از اینجا عروق  
 ضرب منخورست و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشو و منسج صیدس  
 مطوی مفعولن فاعلات مفعولن دوبار شالش <sup>ص</sup> شاه جهان با دنا را با بوز  
 به که از کمرش فلوق شاه دانه بود به تقطیعش شاه جهان مفعولن با دنا را با بوز  
 مانده مفعولن باقی اوزرین قیاس فهم کنی اینجا همه ارکان مطوی انداختن منسج  
 مسدس مطوی مفعولن فاعلات مفعولن دوبار شالش <sup>ص</sup> پس که بگو  
 اسیر شد جا غم به که بگذاری گر خشت توانم به تقطیعش پس که مفعولن بیت اسیر  
 فاعلات شد جا غم مفعولن باقی اوزرین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلات با صلا  
 اقتست که از دو مجموع حرف کن پیدا ازند و حرف پیش از و را ساکن سازند پس چون  
 مستعملن را قطع کنند مستعمل شود مفعولن که لفظ با توین سبب بجای آن نه شود

عنه مخدود چون در این خط در این خط در این خط



و مفاعیل را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود ضمیم آخر هر دو همچنانکه دانستی که کف نام  
 حرف هفتم ساکن است و اینجا مصدر و ابتدا آخر است و مشو با مکفوف و مظهر و مضمون  
 سالم مضارع ثمن اخرج مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات +  
 و دوبار شناس مولف گوید ۵ باز هم بوی آن لب بگون گرفته است + معلوم  
 میشود که هر اخون گرفته است + تقطیعش باز بر مفعول و ای ال فاعلات بیکو که  
 مفاعیل رفته است فاعلات میدان طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلات  
 را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع ثمن اخرج مکفوف  
 مخذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعل و دوبار شناس مولف گوید مضافا بهم  
 حسین ۵ یعنی پری دوشی که تو دیوانه از او + خواهی مسخر تو شود خبر و ماضی +  
 تقطیعش بیف مفعول ری و شیک فاعلات نیدوان مفاعیل بی از فاعل  
 میدان طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلات را حذف کنند فاعل نیدوان  
 چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع ثمن اخرج مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل  
 فاعلات و دوبار شناس ۵ اگر آن طره هست مشک به چون نژاد بوی +  
 و آن چهره هست ماه چادر کشید روی + تقطیعش که طره مفاعیل هست مشک  
 فاعلات با چون مفاعیل و ادبوی فاعلات میدان طریق تقطیع باقی برین  
 قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی را کاف مکفوف و اگر عروض و  
 ضرب مخذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعل  
 + مضارع مدس اخرج مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل دوبار شناس  
 ۵ ای نازنین که ماهی منب + رحمی کنن چو شاه منب + تقطیعش  
 ای ناز مفعول ننگ ماه فاعلات منی اشنب مفاعیل رحمت مفعول کن چشناه

سینه ای که از او نوازند از حد مراد است بر این است و چون سخن می گویند  
 خواهی سخن تو شود خبر و ماضی



چند وقت استماعی الله از قدوت قبارا بقطعیتش زو و در مفاعیل مستغیران  
نظیر و مفاعیل تیار فعلاتش چه دولت مفاعیل مستغیران فعلاتن الهی و مفاعیل  
اقبالی فعلاتن به قیاس بقطعیت ازین بباقی شعر اصل این بحر مستغیران  
است چهار بار آن چون مستغیران را بن کنند مفاعیل شود چنانکه گذشت و بحر  
رجز و فاعلاتن را بن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت و بحر زمل و اینجا سه بار  
مجنون اند و این بحر از آن جهت مجتبی گویند که اجتناب و رعایت از بحر زمل  
است و مدس این بحر که مستغیران فاعلاتن فاعلاتن آمده است از بحر  
خفیف گرفته اند و بر آورد هر که الفا و ا و کال این هر دو بحر یکی است و در مفاعیل  
بالست که اینجا مستغیران مقدم است بر رد و فاعلاتن و در بحر خفیف مستغیران  
در میان رد و فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و هم مقصود و محبت  
اگر چه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقصوب نام کردند این بحر را محبت  
نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم عدد و ابدال و باید که این  
سمن بر خاطر باشد اگر شکل این چیزی بیاید احتیاج بیک از نباشد محبت مثل  
مجنون مبنی مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلیان و دوبار شش  
دلم که سوخت ز عشقت چراغ نیست آن خبر که زور سد نور دیده گان  
آن بقطعیتش دلم که سو مفاعیل ز عشقت فاعلاتن چراغ جا مفاعیل نیست  
فعلیایان به قیاس بقطعیت ازین بباقی شود چون فاعلاتن را بن  
و تبسیع کنند فعلیایان شود چنانکه گذشت و بحر زمل محبت مثل مجنون مقصود  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و دوبار شش مفاعل گویند  
که در قدوت و جهان نا توان نیست و بلکه من طلبید که هر بان نیست

حلقه فعل نشو می گوید مستعملان کجی و کجی است بهست و تو بر تو و قی و سیب و علیین و او را از ادم و بیابا می گویند شست چینی که از گز شست ۱۲ مندر





مفعولات است بضم ناء و بار انا چون را می کنند متعلق شود چنانکه گذشت در  
 بحر شرح اینجا عرض مضرب مطوی موقوفست و باقی را کمال مطوی و این بحر را  
 از آنجهت میگویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر با  
 بیشتر انداز و آواز و زودتر گفته میشود پس این مناسبت این بحر را اینجا گفته اند  
 مطوی مکتوب متعلق متعلق فاعلن و در بار شتابش موقوف گوید معیا اسم  
 یا یا میسر کی بود آن دم که بهر دم و فاء همی بدل ماکند آن دل را بقطع  
 کی بود آن متعلق و کسب نیز متعلق می و فاء فاعلن باقی تقطیع همین نوع دان  
 چون مفعولات را می و کسب کنند فاعلن شود چنانکه در بحر شرح گذشت و اینجا  
 عرض مضرب مطوی مکتوب بحر بدید همچون فعلاتن فعلاتن متعلق و بار  
 مثالش چو قاتل که هر چه سنور کند سری و بنو چون قدسروت صغیری  
 به تقطیع جفت که فعلاتن چو سنور فعلاتن کند سری فاعلن بنو چو فعلاتن  
 قدسروت فعلاتن صغیری فاعلن اصل این بحر فاعلاتن و فاعلاتن متعلقان  
 است و بار انا چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن شود متعلقان را بنین کنند فاعلاتن  
 شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار این بحر را آنجهت بدید گویند که جدید در لغت  
 نو است و این بحر از جمله بحر مستحدث است یعنی که نو پیدا کرده اند ازین بهت این  
 بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را نو تر چه پیدا کرده است  
 بحر غریب مکتوب فاعلن فاعلن فاعلاتن و بار شتابش موقوف گوید  
 خداوند جهان بخش شاه عادل به شهنشاه بواب بخت را و کامل به تقطیع فاعلاتن  
 فاعلن جهان بخش فاعلن شاه عادل فاعلاتن شهنشاه فاعلن فاعلن جهان  
 فاعلن را و کامل فاعلاتن اصل این بحر فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

این بحر را بحر غریب میگویند که هر چه سنور کند سری و بنو چون قدسروت صغیری به تقطیع جفت که فعلاتن چو سنور فعلاتن کند سری فاعلن بنو چو فعلاتن قدسروت فعلاتن صغیری فاعلن اصل این بحر فاعلاتن و فاعلاتن متعلقان است و بار انا چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن شود متعلقان را بنین کنند فاعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار این بحر را آنجهت بدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از جمله بحر مستحدث است یعنی که نو پیدا کرده اند ازین بهت این بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را نو تر چه پیدا کرده است بحر غریب مکتوب فاعلن فاعلن فاعلاتن و بار شتابش موقوف گوید خداوند جهان بخش شاه عادل به شهنشاه بواب بخت را و کامل به تقطیع فاعلاتن فاعلن جهان بخش فاعلن شاه عادل فاعلاتن شهنشاه فاعلن فاعلن جهان فاعلن را و کامل فاعلاتن اصل این بحر فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در این بحر را بحر غریب میگویند که هر چه سنور کند سری و بنو چون قدسروت صغیری به تقطیع جفت که فعلاتن چو سنور فعلاتن کند سری فاعلن بنو چو فعلاتن قدسروت فعلاتن صغیری فاعلن اصل این بحر فاعلاتن و فاعلاتن متعلقان است و بار انا چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن شود متعلقان را بنین کنند فاعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار این بحر را آنجهت بدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از جمله بحر مستحدث است یعنی که نو پیدا کرده اند ازین بهت این بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را نو تر چه پیدا کرده است بحر غریب مکتوب فاعلن فاعلن فاعلاتن و بار شتابش موقوف گوید خداوند جهان بخش شاه عادل به شهنشاه بواب بخت را و کامل به تقطیع فاعلاتن فاعلن جهان بخش فاعلن شاه عادل فاعلاتن شهنشاه فاعلن فاعلن جهان فاعلن را و کامل فاعلاتن اصل این بحر فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن



فاعلاتن است و بار آ تا چون مستفعلن را چنین کنند مفاعلهن شود و فاعلاتن را چنین  
 فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بیکار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان  
 مخنون و اگر صدر و ابتدا نیز مخنون بود وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلهن فعلاتن  
 و اگر عروض و ضرب با فعلیاتن بود مخنون بسط باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث  
 و این بحر را از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر رکن  
 او دو سبب خفیف محیط است بود باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که  
 این بحر سبکترین بحر است باین حسی که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در پنج بحر  
 آوردن آن ممکن نیست درین بحر می توان آورد ده بحر چنانکه گفته اند **س** خواجه عبداللّه  
 مادر کتابت به پنجو عبدالحمید ابن العمید است تقطیع فاعلهن مفاعلهن رجات  
 مستفعلن در کتابت فاعلاتن بهم عبدال فاعلاتن حمید اب مفاعلهن تلحید است  
 فاعلیاتن خفیف مخنون مقصور فاعلاتن مفاعلهن فعلاتن دو بار مثلش **س** و بار مثلش  
**س** ماه رویا مخنون من مشاب به کشتن عاشقان که دید صواب به تقطیعش  
 ماه رویا فاعلاتن مخنون من مفاعلهن مشاب فعلاتن هست باقی بدین قیاس  
 بدان چون فاعلاتن را چنین و مقصور کنند فعلاتن شود خفیف مخنون مخذوف  
 فاعلاتن مفاعلهن فعلن بکسر عین دو بار مثلش مواف گوید **س** گفتش چیست  
 بی تو باره ماه رنفت در شهر و گفت مرگ و بلا به تقطیعش گفته شد پس فاعلاتن است  
 تجامع مفاعلهن ریاض مفعول به هست باقی بدین طریق همان چون فاعلاتن را چنین  
 حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بیکار خفیف مخنون بسط فاعلاتن  
 مفاعلهن فعلن بکون عین دو بار مثلش مواف گوید **س** با تو کی در دمانوا  
 گفتن به این سخن را کی توان گفتن به تقطیعش باقی فاعلاتن و مفاعلهن

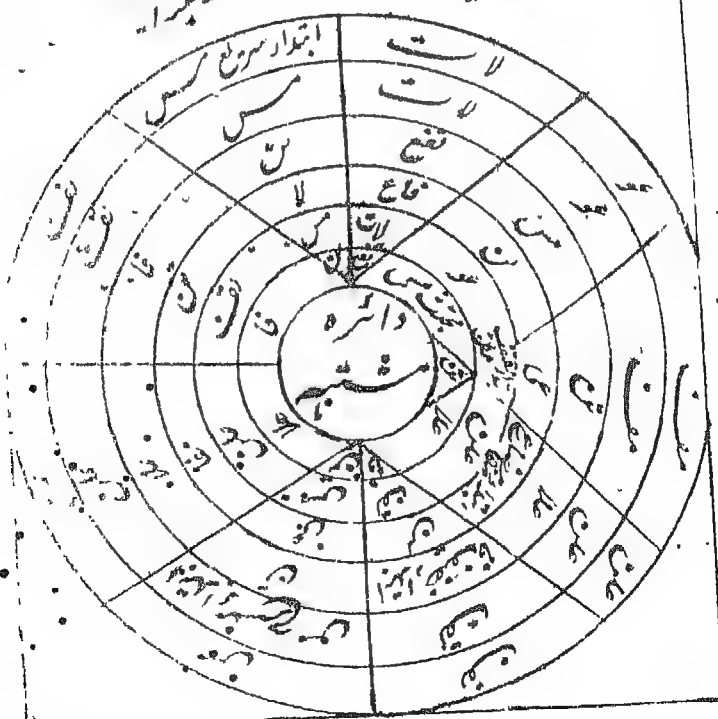
گفتن فعلن است باقی برین قیاس بران چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود  
 بسكون نین چنانکه گذشت بکار از تحقیق همچون مقطوع مسجع فاعلاتن مفاعیلن  
 فعلان و باینسانش مرفوع گوید یا سیم و او و ش از طبایع هر آنچه موجود است  
 بر آدمی زان میان مقصود است و به قطعش از طبایع فاعلاتن بر هر چه فعلان  
 جودست فعلان را آدمی را فاعلاتن میان حق مفاعیلن جودست فعلان بر  
 فعلن قطع را تسبیح کنند فعلان شود چنانکه گذشت بکار از فصل در بیان فاعل  
 بعضی از بحر گذشته بدانکه شش بحر که سرخ و مشرق و خفیف و مضارع و مقضب  
 و محبت اند و قی که مدس الاخر باشد یعنی هر یک از آنها شش رکن باشد  
 از یک دایره بیرون می آیند چرا که مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سرخ است  
 بر خط دایره نویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی و گوئی  
 مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر سرخ باشد و اگر از فعلن مستفعلن دوم آغاز کنی  
 و بر سر او تمام سازی و گوئی که فعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن  
 مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر از فعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر  
 مستفعلن او تمام سازی و گوئی که فعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن مفاعیلن  
 فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن  
 دوم تمام سازی و گوئی که مفعولات مستفعلن بحر مقضب باشد و اگر از  
 مفعولات آغاز کنی و بر سر او تمام سازی و گوئی که مفعولات مستفعلن مس بر وزن  
 بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر محبت است و ازین بیان ظاهر  
 شد که قطع کرد مستفعلن بحر خفیف و بحر محبت است عوض لات است که در مفعولات  
 است پس ازین و مفعولاتی باشد و چنین ظاهر شد که فاعل و فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات

لات است پس این نیز قدیم و مفروق باشد صورت دایره نیست صورت دایره  
بر سه دایره محیط یکدیگر کشش بخش برابر باشد گفته شد تا آسان گردد رسم آن دایره  
و فهم آن بر این است و الله اعلم بالصواب و این دایره به عنوان دایره



دایره

صورت دایره



و این دایره را شنبه گویند کسیر یا از آنجهت که بعضی ارکان بحر را شنبه اند بیکدیگر  
چرا که مستفعلن که در بحر خفیف است و بحر محبت است مرکب است از دو مفروق و  
و دو خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب است از دو خفیف و دو مجموع و همچنین  
فاع لاتن که بحر مضاع است مرکب است از دو مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن  
که در غیر اوست مرکب است از دو خفیف و دو مجموع و بعضی این دایره را و تانامیه  
بجمله آنکه از دو مفروق واقع نیست مگر در همین دایره بحر مشا کل مکفوف مقصور  
فاعلاتن مفاعیل مفاعیلن و دبار مشا لش یار غم شده ام و رشب و بحر  
به زبان سبب که نشد روز محن دور به قطعیش یار غمش فاعلاتن و ام و رشب  
مفاعیلن و بحر مفاعیلن را سبک فاعلاتن نشد روز مفاعیلن محن دور  
مفاعیلن حاصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و دبار اما  
چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلاتن و مفاعیلن شود ضم آخر و  
چنانکه گذشت بکار و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیلن شود و سبکون لام  
چنانکه گذشت در بحر نزع و این بحر از آن جهت مشا کل گویند که مشا به و سبب  
بحر فریب است و از ارکان چرا که الفاظ هر دو یکی است و اختلاف یافتست که اینجا  
فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب موخر است از هر دو مشا کل  
در لغت مشا بهت است و موافق و این بحر نیز از بحر سخت است بحر تقارب  
مشمس بنام این بحر و از آن ثبت بتقارب گویند که او تا و اسباب او بهم نزدیکان  
چرا که هر دوی را سببی در پی است و تقارب و لغت بیکدیگر نزدیک شدن است  
و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت متقارب گویند که او تا و او بیکدیگر نزدیک اند  
چرا که در میان هر دو نزدیک سبب خفیف است و اصل این بحر مشا با رفون است

بعضی هم در شنبه با نقطه و کسیر ۱۱ مندر

بعضی هم در شنبه با نقطه و کسیر ۱۱ مندر







هشت بار مثالش **س** چو رخت نبود گلی تاباع ارم چو قوت نبود قدس  
 چمن تقطعش چو رخت فعلن بنو فعلن گلبا فعلن غ ارم فغان باقی زین  
 میدان و دیگر چون فاعلن رخصن کند فعلن بهاز یکسر عین اینجا همدا رکان چون  
 اند متدار که مشن مقلوع فعلن بکون عین هشت بار مثالش **س** هر دم  
 پیشت وارم زاری که غم تا کی ز ارم واری **س** تقطیع هر دم فعلن پیشت فعلن  
 دارم فعلن زاری فعلن به باقی زین میدان و دیگر چون فاعلن را قطع کند از  
 و جمع اوست که فعلن است حرف ساکن را بید از مذکر نیست و متحرک پیش از و  
 که لام است سازند فاعل شود فعلن که لفظ با تنوین است بجای آن نهند و اینجا  
 ابرکان مقلوع اند و این بحر اسوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری نقل  
 گوید ایست که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین و امام المحققین علی ابن ابی  
 طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری می گذشتم ترسای ناقوس می نواخت چون  
 آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و پندیت در  
 انسانی دنیا خواندند و اول ابیات ایست **س** حقا حقا حقا حقا صدقا  
 صدقا صدقا صدقا **س** پس معلوم شد که صورت ناقوس مشابه متدار که مقلوع  
 است متدار که مشن چون مقلوع فاعلن فعلن چهار بار مثالش **س** سنبلیله  
 بر من من **س** تشکر حبش بر خن من **س** تقطیع سنبلی فاعلن سنبلی بر من فاعلن  
 من فعل **س** تشکری فاعلن حبش فعل بر خن فاعلن من فعل به چون فاعلن  
 حنن و قطع کند فعل شود یکسر عین بجای آن نهند بجهت تخت فتنه  
 متدار که سدس اگر ساله الا بزا باشد وزن او فاعلن بود و شش بار و اگر مخبون الا بزا  
 باشد فعلن شود شش بار و اگر مخبون مقلوع الا بزا باشد فعلن بود شش بار و فصل



ورفت و از راه گنبد و این بجز در ازین بجزای شعر عربست چرا که یک بیت اول  
 و هشت حرفست و هیچ بجز در این در چنین رسیده است که خلیل این احمد  
 هر یک ازین بازده بجز که هر یک و درش و درش و مضارع و مقصود و محبت  
 و درش و خفیف و وافر و کامل است برشش کن سیاهی وضع کرده است که چهل  
 و درش باشد و بجز مقدار بر برشش کن نهاسی وضع کرده است که چهل حرف است  
 و اگر چه بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در  
 باشد وضع کرده است اما بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در  
 که عرض و ضرب او بنفید چنانکه گذشت در بجز در و بجز در و بجز در و بجز در  
 و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در  
 چون چنین بود و ضرب او و در حرف بنفید چهل و شش حرف ماند و بعضی  
 گفته اند این بجز را آن جهت طویل گویند که بجز و نیاید و هرگز از هشت کن کمتر نیست  
 بنحواست بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در و بجز در  
 مقدّمند بر سیاه و و در طویل است نسبت بسبب این این هر فعلی منفا عین است  
 چهار بار نشاء و لا را م بار بار بعهده و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول  
 و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول  
 فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول  
 یعنی منفا عین فاعول را چهار بار بجز در بعضی فاعول نامیده اند بجز در و فاعول نام  
 این بجز را از آن جهت دید گویند که در در لغت کنندان است و این بجز را از طویل کشیده اند  
 و بجز در آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بجز را از آن جهت  
 دید گویند که در و سبب در و طرف از کان بهای او کشیده شده است فاعول و فاعول

این بجز را از آن جهت دید گویند که در در لغت کنندان است و این بجز را از طویل کشیده اند و بجز در آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بجز را از آن جهت دید گویند که در و سبب در و طرف از کان بهای او کشیده شده است فاعول و فاعول

وقت در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی او کشیده شده  
 است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثلث  $\triangle$  ای ولی پرورد  
 را اصل تو در میان شده و خاک پایت بند را چشیده است و آن شده به تقطیع ای ولی پرورد  
 فاعلاتن در در فاعلن اصل تو در فاعلاتن مانده فاعلن و تا هرست که بحر مدید  
 بطبع از نسبت از طول و اگر فاعلن را خشن کنند و چنین گویند که فاعلاتن فعلین چهار بار  
 تمام از فعل بیرون آید مثلث  $\triangle$  از میان و دهنش تا توان یک میسر بود و زبان  
 بازده زین سخن هیچ گوید به تقطیع از میان فاعلاتن دهنش فعلن تا توان یک فاعلاتن  
 بیرون فعلین به و بعضی عکس میگردانند یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند  
 بحر بسیط مشتمل بر این بحر را از اجابت بسیط گویند که بسیط و لغت گفته اند نیست و  
 در اول هر کن سباعی او و سبب خفیه گفته اند شده است سباعی را و سبب  
 و خماسی را سبب و اصل این بحر متفعلن فاعلن است چهار بار مثلث  $\triangle$  ای  
 باوصالت و لم شادان ز و در فلک بحر تو بر خاطر م چون بر جراح نمک به  
 تقطیع ای باوصالت متفعلن است و لم فاعلن شادان و از دست فعلین ری فلک فاعلن  
 بحر بحر متفعلن خاطر م فاعلن بحر بحر متفعلن است نمک فاعلن فصل و برین  
 فلک سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دایره بیرون  
 می آید چه اگر چون دو فعلین معنا عین را بر خط دایره نویسی و از فعلین آغاز کنی  
 و بر معنا عین دوم تمام سازی و گویی که فعلین معنا عین فعلین معنا عین بحر  
 طویل باشند و اگر فوراً گذاری و ازین آغاز کنی و بر تمام سازی و گویی که لن  
 معانی لن فعلین معانی لن فور و زن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است  
 و اگر از عینین آغاز کنی و بر معنا تمام سازی و گویی که عینین فعلین معنا عینین

این بحر را بحر سباعی گویند و بحر سباعی را بحر سباعی گویند و بحر سباعی را بحر سباعی گویند



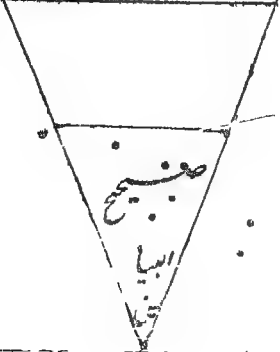


و این دایره را متعلقه گویند که سر لام از آن بخت که ارکان بحر این دایره را بهم الفت و  
 مناسبت است با بعضی که هر سیاهی از مرکب از دو مجموع و قاصده صغری و بعضی  
 این دایره را متعلقه نامیده اند معنی استیلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم  
 باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دایره است که خلیل ابن احمد  
 وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره اول  
 جمله است که برش رکن نهاده است بخت آنکه بحر این دایره را مبدس الاخر  
 وضع کرده است بختی که نشت در وجه تنبیه بحر طویل فحصل در بیان اوزان  
 رباعی بدانکه وزن رباعی که آزاد و مبتدی و ترانه نیز گویند از بحر نزع بیرون می آید  
 و از بحر هم پیدا کرده اند و برست و چهار نوع آورده و مجموع این بیت و چهار وزن  
 از ده لفظ مرکب است یکی متفاعیلین سالم از بحر سالم از ترار آن حاصل میشود و یکی  
 گذشته و دو تم مقول آخر چنانکه دانستی که چون متفاعیلین را آخر بکنند مقفول  
 شود و ضمیر لام بشود متفاعیلین مقفوف چنانکه دانستی که چون متفاعیلین را قیض کنند  
 متفاعیلین بماند چهارم متفاعیلین مقفوف چنانکه دانستی که چون متفاعیلین را کف  
 کنند متفاعیلین بماند و ضمیر لام بشود متفاعیلین مقفول اتم و تم در مطلق اجتماع حذف و نقص  
 در متفاعیلین چون حذف لن او بقید و قیصر یا میقتد و عین ساکن شود و عین  
 بماند فقول بجای آن نهند بخت اقتادون لام و آن رکن را که قسم در و و اقبست  
 اتم گویند و هم در لغت و زبان پیش شکستن است چون فقول را از بحر متفاعیلین  
 بگیرند اتم گویند و هم ششم فعل است بحر و یوجب در لغت خضعی اگره است  
 و در اصطلاح از آن خشن هر دو سبب متفاعیلین است متفاعیلین بماند فعل بجای آن  
 نهند بخت اقتادون عین و لام و آن رکن را که سبب در و واقع است

و این دایره را متعلقه گویند که سر لام از آن بخت که ارکان بحر این دایره را بهم الفت و مناسبت است با بعضی که هر سیاهی از مرکب از دو مجموع و قاصده صغری و بعضی این دایره را متعلقه نامیده اند معنی استیلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دایره است که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره اول جمله است که برش رکن نهاده است بختی که نشت در وجه تنبیه بحر طویل فحصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آزاد و مبتدی و ترانه نیز گویند از بحر نزع بیرون می آید و از بحر هم پیدا کرده اند و برست و چهار نوع آورده و مجموع این بیت و چهار وزن از ده لفظ مرکب است یکی متفاعیلین سالم از بحر سالم از ترار آن حاصل میشود و یکی گذشته و دو تم مقول آخر چنانکه دانستی که چون متفاعیلین را آخر بکنند مقفول شود و ضمیر لام بشود متفاعیلین مقفوف چنانکه دانستی که چون متفاعیلین را قیض کنند متفاعیلین بماند چهارم متفاعیلین مقفوف چنانکه دانستی که چون متفاعیلین را کف کنند متفاعیلین بماند و ضمیر لام بشود متفاعیلین مقفول اتم و تم در مطلق اجتماع حذف و نقص در متفاعیلین چون حذف لن او بقید و قیصر یا میقتد و عین ساکن شود و عین بماند فقول بجای آن نهند بخت اقتادون لام و آن رکن را که قسم در و و اقبست اتم گویند و هم در لغت و زبان پیش شکستن است چون فقول را از بحر متفاعیلین بگیرند اتم گویند و هم ششم فعل است بحر و یوجب در لغت خضعی اگره است و در اصطلاح از آن خشن هر دو سبب متفاعیلین است متفاعیلین بماند فعل بجای آن نهند بخت اقتادون عین و لام و آن رکن را که سبب در و واقع است

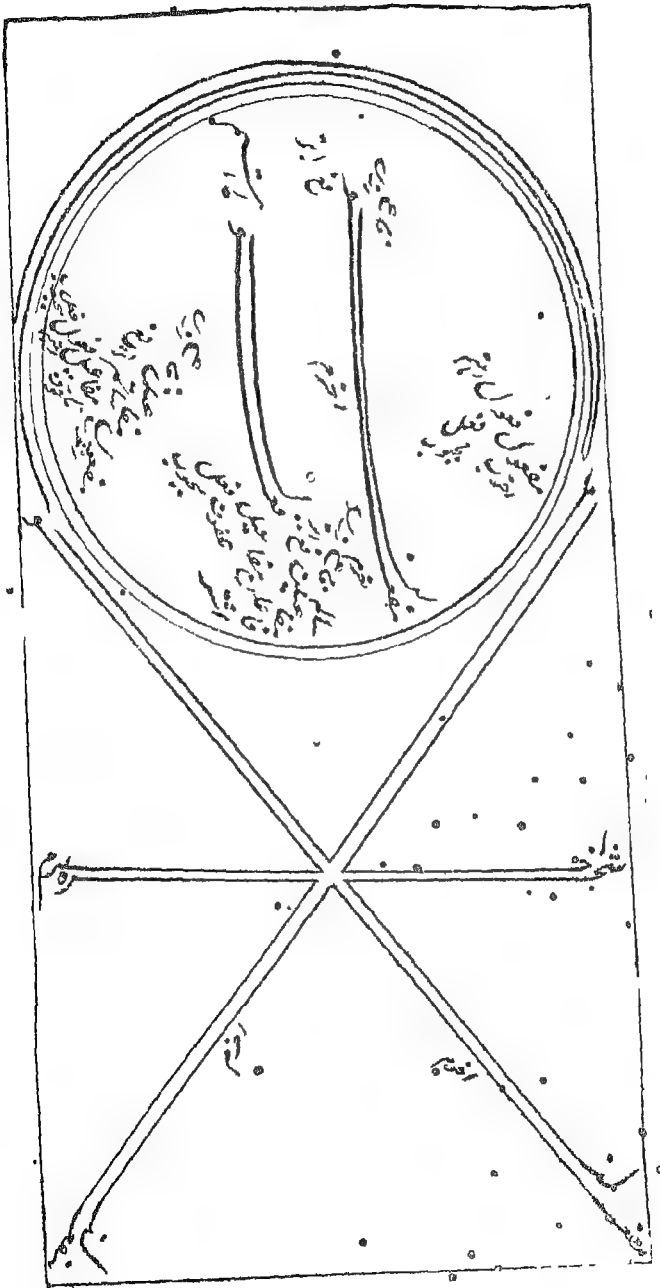


مجبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلین بگیرند مجبوب گویند هفتم فاعل را  
 و زال در لغت گوشت را آن زن است و در اصطلاح اجتماع هم و خرم  
 است و چون از مفاعیلین هم می‌پند خرم فاعل باشد چون فاعل را از مفاعیلین  
 بگیرند زال گویند هشتم فعل بهتر و تر و لغت و نبال بریدن و در اصطلاح  
 اجتماع جبب خرم است و چون از مفاعیلین هم می‌پند خرم فاعل باشد  
 آن پند که در حرف اول می‌باشد و چون فعل را از مفاعیلین بگیرند  
 نهم مفعول آخر چنانکه و السی چون مفاعیلین را خرم کنند مفعول شود و نهم فاعل  
 اشتر چنانکه و السی که چون مفاعیلین را شتر کنند فاعل باشد و از برای ضبط  
 این اوزان خواجسته جن قطان که از اینمده خراسان بوده است  
 دو شجره ساخته یکی را شجره اخری گویند و دیگر را شجره آخر  
 اما شجره اخری آنست که رکن اول او مفعول بود  
 و شجره آخرم آنکه رکن اول او مفعول بود  
 و شجره اخری بر دو اوزده نوع می‌آید  
 و صورتش این است

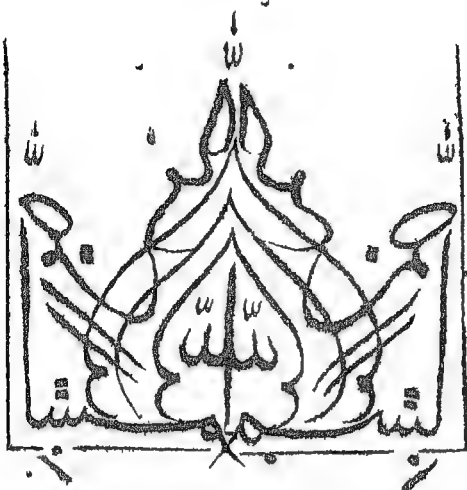


بنیاد این علم در لغت و کلمات و در اصطلاح و در مفاعیلین و فاعل و مفعول و در اجتماع و خرم و جبب و شتر و شجره اخری و شجره آخر و در صورتش این است





و از اجتماع این دو اوزده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته  
 اند که اوزان شجره اخرب را با وزن شجره اخرم جمع کردن نیکو نیست مثلاً دو وزن  
 از شجره اخرب در تاریخ نوشتن رساله سیفنی چه رساله توشقی و لکش  
 بهر کس که بدید شد دل و جانیش خوش و ابل دل از چو فیضها می یابند  
 به نویسی که هست فیضها ناز نیست و تقطیعش سیفنی پنج مفعول رسائی  
 به معانی نوشتنی دل مفاعیلین کش فغ بهر کس که مفعول بدید شد مفاعیلین  
 دل و جانیش مفاعیلین کش فغ و املی و مفعول از چو فیضها مفاعیلین خنهای  
 مفاعیلین بد فاع به نویسی مفعول که هست فی مفاعیلین خنهای آرا  
 به مفاعیلین کش فغ و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار می رسد  
 و از آنجمله اینست که مفعول مفاعیلین فاعیلین و این مثال  
 آورده که سه العاشق نمی هوا که سایه سار به تقطیعش  
 العاشق مفعول قفی هوا مفاعیلین کسایه فاعیلین سار  
 فاعیلین و شک نیست که این مصلح چنین  
 تقطیع می تواند کرد که العاشق مفعول  
 قفی هوا مفاعیلین کسایه فاعیلین  
 هر فغ و و سلمی الله علی خیر  
 خلقه محمد و  
 اله و اصحابه  
 جمیع حفظ  
 تمت



<p>مطرز عالم این حبیره عذرا          حاتم کوست بر آورده نام از شعر          نمونه از فنون عروض کرد و انشا          صبح شعر ناسد از و شده سدا          صبح راز سقیم و صواب از خطا          بشرط قافیه و قصد قایل دانا          ازین چهار یکی گر بکاست نیست را          یگان یگان بتو گویم اگر کنی اصفا          شنش و گز بساعی نموده ام املا          چو فاعلاتن و مستفعلن و کمر شفا          بناد شعر نبود است بر پیرین اشیا</p>	<p>محرر رسم این قصیده عشر          حصن که دوست بخش کلام نام آور          به نظر نادر و طرز غریب شکل عجیب          عروض جنسیت ترا زوی بشر تا وانی          عروض هر که بداند چگونه بنویسم          هر آن کلام که موزون و معنوی باشد          چنان و تندرین حد نگاه باید داشت          اسون تدرین افاضیل شعر بخت شمر          خوابستین چو فنون و فاعلن آید          مثال آن چو مفعیلن و فاعلن          علین بگوی پس آنکه بگوی مفعولات</p>
--	--

و اگر تو حاصل افعال را سوال کنی  
 سبب بیار و در فاصله آخر آن  
 سبب خفیه بود چون کم و کمر چه کله  
 و توده باشد مقرون دیگران مقرون  
 و اگر زفاصله پرسی بیان آن سهل است  
 مثال صغری دانی که چیست چون کسم  
 ضرر و شکت و شبه است و عرض <sup>بیشتر</sup>  
 کنون بنیان بخور و دایرت گویم  
 بخور جمله بنزد غلیل پانزده است  
 طویل دان و تدید و ضبط پس و نرس  
 سریع منسخت و تخیف و مقتضیت  
 ز پنج دایره مستخرج از این اوزان  
 و اگر چه چهل و یک است و یقین چو شنبه  
 و گردان که بود بین در لغت خرگاه  
 چو اسم دایره دانسته شد به دیگر  
 چو بیت خمیه بود خمیه را رس باید  
 بوسط باشد و در وسط مهری باشد  
 ز پشت حرف و شش و با چهار یکیش  
 چو صد ز شود عرض و چو ابتدا و ضمیر  
 اگر دور کن بود نام او بود مسطور

که از چه باشد و چند است و چون کنند بنا  
 مثال هر سه بگویم که چون بود بشنا  
 چو هر دو را بنیسی بیا و دار بالا  
 چنانکه گیر و مهمل یا چنانکه خیر و بیا  
 یکی چه باشد صغرا و دیگری کسرا  
 مثال کبری شینی در آخر نمش افزا  
 بخور با نژده و پنج دایره مجدا  
 بوفی قول غلیل آن سر آید بلغا  
 بنفیر محبت کان خود نبود در سدا  
 چو کامل و نزع است و در جزو رمل بالا  
 مضارع آمد و محبت تقارب یا تا  
 نخست موله گیر و دیگر احتضار  
 و اگر چه مختلفه متفق و بی با  
 ز نموی ساخته باز پلاس در محصل  
 ز اختراع عجم یک یک کنم املا  
 سبب و تو هم از اینجا گفته شد اینجا  
 چنانکه آن دو که بر در می نهند فوا  
 ازین زیاده و کم کس نیافت است  
 لقب نهادن از چهار شعر را هستند  
 و اگر سه باشد سه شهر گوید شش و دنا

<p>که مظهر راست رعایت نه هر کتابت          بجا ه قطع لفظا ایضا کن و بکن ابقا          درین حروف بیاید تا ملی پسرا          چو لفظ دوست که آید برین قصیده          و در حرف گیرگی را چنانکه در اما          غزل چه باشد وصل بتان خوبیا          ردیف لفظ نگار ز بعد قافیه          که خود نهایت بیت است اول و اول          که صدر بیان شوی اندر و عای میزبان</p>	<p>بکن بحسب کتابت تو حرف را قطع          حروف عرض و هر دمی که آن تاملی را          چنانکه رفت و گرفت و که چو دوست          و گردانکه دو ساکن بیای یک حرکت          اگر تنون و نمود و یا ستود شد          قصیده به بیت فعیله بمعنی مقصود          ترانه است رباعی و قطعه بنی چند          روی چه باشد و اگر لفظ آفرین فی شکر          نگار و قلم اینجا رسید و وقت آمد</p>
<p>گفت که هر سال وی اندیشه با کن          مقول فاعلاتن سفاحیل فاعلن          ۱۲</p>	<p>چون سال الفبا بحریم از نو و پر          بکن ز برکن های مضارع الف بخون</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>باز پرسیده رحیم احوال طبع          فاعلاتن فاعلاتن سال طبع</p>	<p>چون عروض سنی در آمد به طبع          گفت فاعلاتن خود بر طبع</p>
<p>قطع شایع از کلام طبع یکای زمان و غیره و او ان محمد عنایت الله خان قس مستاجر          که شکی هم حرف پر عورتان عودن فی فی سحر          توبی سرخت جمعی نفا عودن سلفی چپی یلا          عدد کوا و سکی چینی بزان کلام قس بخون</p>	<p>ولا عودن سلفی فی عروض سنی یو عودن          یو یو سلفی کمال مجو چای تاریخ طبع سنی          ای فی سلفی فاعلی عروض سنی سال تاریخ</p>
<p>بسم</p>	

سلسله نظم شاعران نامی *	از شروع عنصری تا جامی
کرد و سحر از برای خاض و عام *	دو زبان فارسی با ساسانی
شنیدم که در درگاهای کهن	سند و عنصری باد شاه سخن
چو ناگاه بگذشت دور عنصری	بفرودسی آمد سخن گستر
چو فرودسی آورد سر در کفن *	سجافانی آمد بساط سخن
چو خاقانی از در فانی گذشت	نظامی یکلب سخن شاه گشت
نظامی چو جام اجل در کشید	سهرچهره دانش بر سعدی رسید
چو اورنگ سعدی فرو شد ز کار *	سخن گشته برفق خسرو نثار
در اینجا چو فوئیت بجای رسید	ز جامی سخن را تا می رسید

نظم اخلاقی و مذهب آسامی شعرای نامی تصنیف ولی متوطن و کن

تیرا که مشرفی حسن افروزی چو لایق	تین جامی جبین فرودسی ابرو لایق
ریاضی فم گلشن طبع و انا دل علی غزل	زبان تیری نغمی بی سخن تیرا لایق
گله بین فیضی و قدسی شربت مال و شیدا	کمال بدر دل ایلی و اکسای عشق لایق
نوی ای صبر و رقت و صفا و صبر و صفا	تیرا انبوهی بدل و کله زای و صفا لایق
ولی تجربه قدر و کاهای شوخی و مایل	اکه هر کسیت عالی بی و مهر و شایق

مستقول است که روزی شاعری بخشد حضرت عالمگیر اورنگ زیب بهادر گشته

حضرت فرمودند که چیزی فی البدیهه گوشت شاعر از عجب شای همه فراموش کرد و در شاعر  
نظرسش بر رویه جبهه که زینب و ران نشسته بود و قیاد این سه مصراع فی البدیهه

ما زینبی دیدم اندر عنصر	میهن جبینی عشته سبغی طرف
میلاید باید ز بهر دیدنش *	شاعر عرض نمود که مصراع چهارم



لطیفه شعر و صنایع و غیره

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

همی آید بادشاه هرست مصرعه از نوشته پادشاهان زمان و طمان دوران داده  
 زمود که مصرعه چهارم این گویند بعد از اول همه حاضران محفل معروض نمودند که  
 مابین نیست که چهارم مصرعه گوئیم بادشاه ناچار شده پیش زبیب النساء و پادشاه ابی  
 مصرعه چهارم گفت **خنده یا عطسه یا مکره** بادشاه بغایت خوش شد  
 شامت دادند فقط نعل است که روزی زبیب النساء دختر شاه برای او می  
 زد و پدر بدبایغ رفت باو شاه و باره دری نشسته بود چون زبیب باو قریب رسید  
 در اینجا سبزه و دیگر گیاه صوف خیال از پدر فراموش نموده این بیت فی البدیه خواند  
 چهار خیر که دل میبرد کدام چهار **شراب سبز و آب روان و روی ظاهر**  
 بادشاه این بیت را از بادشاهنرادی شنیده فرمود که زبیب النساء گفتی زبیب  
 از بس که عاقل بود استخرای حضوره الاور یافت نموده جواب داد که بادشاه سلاست را ستیتم  
 در مرغ نیست و همون وقت مصرعه دیگر **نماز روزه و تسبیح دعا و استغفار**  
 بادشاه بر جاضر جوابی داد فرین کرد و دست گفت و همان وقت طاعت داد فقط  
 او بوده اند که شاعر بود و او حل چشم ندلهای نادره گفتی روزی شعر خود پیش  
 حضوره خوانی گفتی فتح الله بیک خان خواند و او ایضا حبیب را پسندید از روی نظارت  
 فرموده که در چشم احوال از یک چیز بود و چیز منید شاعر گفت بلی صاحب کرد و با تمام  
 اند و در چشم من چهار باید معلوم میشود فقط **خدا طاعت** حج و اوقاف و شکر  
 مرکز کن و دایره زمین در تمان بهر کار حرکت و امر کنی که در یک لحظه کن این  
 و دایره تخت و فوق شکل اسلام نموده و وقت سروری که مطلع پیغمبر بر آن نموده این  
 منتهی عرض سببی تصنیف شاعر باوقار مختص سببی در مطلع مصداق الاشیاء  
 واقع در اخلافتا جهان آبا بجل جفت دوزان که کشمیری در حاشیه بنام حسین طبع شده

در این شعر و صنایع و غیره

التماس  
 شایسته در نظر  
 اینست چون که در  
 دیوان کلیات  
 سیر زارفع احوال  
 که به این شعر  
 بانی نسیم  
 اند که در وصف  
 نیز کسی از مطلع  
 قصد مطلع آن  
 نموده بود بحال  
 سیر تلامذات  
 و سببی نامیده  
 قیسی صمدی و  
 و درم چاه  
 و بیوم شمس

همه رسانیده بر کاغذ غنچه و تخی معقول طبع میکند انشاء الله تعالی و در حاشیه این عروس سخن زیورانه باع

